
بقصد آنکه برون آورندش از دریا
که تا کشیت بیرون ازین محیط فنا
زدست دادن بر دوستان نمود ابا
نشد رضا که دهن دست خویش بر رفق
سیات بحر تحیر شدند گرم شنا
که بود عاقل و باشعش وزیركودانا
اگر بمیرد دستی نمی دهند به شما
که دست ما بستان و زمین آب در آ
بدست دادن گردد داش چگونگی رضا

شدند جمع رفیقان و آشنایانش
صدا زدند که همان دست خویش بر ماده
ولیک هر چه بگفتند آن لئیم خمیس
خلاصه آبش از سر گذشت و بهر نجات
تمام مردم کشتی نشین ازین منی
سپس شد آگه ازین نکته نکته پردازی
بگفت کای حمقا این لئیم آخوند است
باید آنکه بگوئید با چنین احمق
کسیکه اورا یک عمر بوده دست بگیر

جددا نمی شود از طبع بست عادت زشت

اگر چه در اثرش جان شود ز جسم جدا

بقلم : ك . رجوی (پژوهشگاه انسانی و مطالعات فرهنگی)

(۲۶۰ - ۳۳۹)

در نتیجه تحقیقات و کاوشهای بسیار تاریخی ثابت شده است که تمدن جزایر اژه و کریت نیز از صلی نبوده و انعکاسی بوده است از تمدن اقوام آسیای صغیر . یعنی اهالی اژه و کریت - که نژادشان درست معلوم نشده و عجالتاً نام **یافتنی** بدانها داده شده است - واسطه نقل تمدن مابین مصر و بابل و اقوام آسیای صغیر مخصوصاً **هیتها** بودند : هیتها از مهمترین نمایندگان تمدن آسیای صغیر بوده و تمدن آنان قبل از تمدن اژه و کریت وجود داشته و تا ۳۰۰۰ سال قبل از میلاد صعود میکند و منتهی دوره بسط تمدن و نفوذ ایشان مقارن ۱۵۰۰ سال قبل از میلاد است که تمام آسیای صغیر را تحت حکومت واحدی آورده بودند . سپس بزودی روباقرض رفته و جای خود را بتمدن کریت و اژه داد .

در صورتیکه یونانیان تقریباً مقارن ۲۰۰۰ سال ق. م از شمال مهاجرت کرده و مدتها پس از آن هم در حال نیم تمدن بودند

پس اساس تمدن اولی یونان يك واسطه از شرق اخذ شده است .
ثانیاً - یونانیان با وجود اخذ بعضی آثار تمدن از جزایر اژه و کریت باز تا قرن هفتم ق. م چندان تمدن مهمی نداشته و در جنگهای هزارسال ق. م که با ناحیه ایلیس و شهر معروف قرینیا (تروا) در آسیای صغیر کرده اند ، هنوز خط نداشتند تا وقایع آنها را برشته تحریر آورند . اینست که حکایت این جنگها بشکل افسانه در آمده و بعدها تدوین شده و شاهکار تاریخی (ایلیاد) یا شاهنامه غربا بمیان آورده است و این غلبه یونانیان بر (تروا) در حقیقت غلبه وحشت بر تمدن بوده که در نتیجه آن شهر قدیم مزبور از طرف فاتحین با خاک یکسان گردید .
ثالثاً - در قرن هفتم است که یونانیان بواسطه تصادف با دریا نوردان فنیقی در دریای مغرب (مدیترانه) و پیدا کردن رابطه با این ملت شرقی مهمترین نشانه تمدن و مساعدترین وسیله علم و ترقی یعنی النبارا از آنان فرا گرفتند .
رابعاً - دوره فکری و فلسفی یونان از همین قرن هفتم و ششم ق. م شروع میشود . و اولین فلاسفه معروفشان - که بزبان فلسفه یونانیرا ریخته اند - درین قرون پیدا شده و اتفاقاً اغلب از اهالی مستعمرات یونانی در آسیای صغیر مخصوصاً پیلیا و یا جزایر اژه بوده اند :

اولین فیلسوف معروف یونان که از حکمای سبعة قدیم شمرده شده فیثاغورس نامیده است که در فاصله سالهای ۶۳۹ و ۶۳۳ ق. م در شهر یونانی آسیای صغیر یعنی (هیاتم) متولد شده و در آنجا نشوونما کرده است (شفریم بمصر و بعضی ممالک آسیا کرده و بعضی اصلا او را از اهالی فنیقیه میدانند) .

پس معلوم میشود روح فلسفی یونانی اول دفعه از شرق متأثر شده و خاک مشرق اولین متفکرین یونانیرا پرورش داده است .

خامساً - مبادی این تفکرات و تعقلات فلاسفه اولیه یونان - که در سواحل آسیای صغیر و جزایر نزدیک بدان پیدا شده اند - تا مدتها یعنی تا زمان سقراط (۴۰۰ ق. م) بیشتر ریاضی و طبیعی بوده و ما میدانیم که مبانی ریاضی و طبیعی خیلی پیش از این عهد در مشرق مخصوصاً کلد و بابل رواج بسزائی داشت . در دوره سقراط نیز که فلسفه یونانی رنگ الهی و اخلاقی و ما بعدالطبیعی بخود میگیرد . بعد از

ارتباط زیاد یونان با مشرق در نتیجه جنگهای دلولانی ایران و یونان است کداین دو ملت آسیائی و اروپائیا بیشتر بهم نزدیک ساخت و در ضمن ارتباط سیاسی و جنگی انتقال فکری و نظریه‌ها نیز انجام داد. مخصوصاً فکر توحید و بسیاری از افکار ماوراءالطبیعی و اخلاقی - که از زمان سقراط پیغد در یونان مورد توجه عموم قرارگرفت - سالیانی پیش از این تاریخ یعنی در همان موقعیکه یونانیان هریک از قوای طبیعت را بخدائی شناخته و بشکل خود مجسم میکردند، در میان ملل شرق، مخصوصاً ایرانیان و بنی‌اسرائیل، رونق کامل داشت. و فلسفه اجتماعی و تشکیلات کشوری و تربیتی ایران نیز درینموقع بمراتب بهتر از یونان بود و مخصوصاً پس از جنگهای یونان و ایران، یونانیان استفاده‌های فراوان از فلسفه کشوری و تربیتی ایران کردند.

در مصر و هندوچین و سایر معالک شرفی نیز خیلی پیش از آنکه افکار یونانی با مسائل مابعدالطبیعه و اخلاق آشنا شود، مذاهب و قوانین اجتماعی و اخلاقی بسیاری وجود داشت که جز نتیجه تفکرات افراد برجسته این اقوام درباره اینگونه مسائل باریک نمیتواند بود ...

خلاصه از آنچه گفتیم میتوان دریافت که یونان مهد اولی تمدن و فلسفه نبوده بلکه بهترین پرورشگاه اولی فلسفه است.

زیرا فلسفه پس از عبور بمملکت آزاد یونان دائمآدر ترقی بود تا زمان ارسطو و پس از وفات ارسطو بواسطه فتوحات اسکندر فلسفه یونانی دوباره روی بمنشأ اصلی خود نهاده بشرق برگشت. ولی ایندفعه در اسکندریه رحل اقامت انداخت. اسکندریه قرن‌ها مرکز فلسفه گردید.

پس از آنکه اسکندریه و آتن هر دو بدست رومیان افتاد، در زمان اوگوست، یک مرکز فلسفی نیز در روم پیدا شد که شعبه از همان فلسفه یونانی اسکندریه بود. بعد از ظهور مذهب مسیح و مخالفت ان با فلسفه یونان و روم قدیم نوبت مصادمه مذهب و فلسفه فرا رسید و این دو همواره درجنگ بودند تا اینکه در قرن سوم میلادی مذهب فلسفی افلاطونی جدید پیش آمد. این مسلک مخلوطی بود از اصول فلسفه افلاطون و ارسطو و قوانین مدب مسیح و موسی و چون فلسفه مرموز و سرپوشیده‌ای بود خیلی شبیه بمذهب تصوف ایرانی است. زیرا فلاسفه مجبور شده بودند یا فلسفه‌ها بامذهب وفق دهند و یا مطالب را در لفافه الفاظ پیچند نامفهوم

همه کس نباشد (چنانکه میدانیم اساس مسلک تصوف ایرانی نیز همین است یعنی متصوفه خواسته‌اند روح فلسفی ایران قدیم را در مقابل فشارهای خارجی محفوظ دارند)
فلسفه در این حال ضعف باقی بود تا قرن ششم میلادی . درین عهد یعنی در ۵۲۹ بواسطه امر ژوستینیان امپراتور روم بیستین مدارس آتن ، بنیان فلسفه بکلی از اروپا کنده شد و توان گفت که تماماً روی بشر ق آورد . فلاسفه یونان در اکتاف سائم پراکنده شدند و حتی عدّه از آنها هم بدربار ایران پناهنده شده و مورد بسی احترام و اکرام دیدند .

فلسفه اسکندریه هم بجای خود باقی بود . ولی بحال ضعف .
از قرن ششم که مدارس آتن بسته شد و اندکی پس از انهم در مشرق اسلام ظهور کرد و مسلمین و سایر ممالک همجوار دچار زردی خورد شدند ، در غرب نیز دولت روم تحت نفوذ ژرمنها واقع شد ، فلسفه در هر دو منطقه یعنی در غرب و شرق در حال فترت بود .

سپس در قرن هشتم ، شارلمانی در اروپا باحیای فلسفه پرداخت و بتدریج فلسفه جدیدی قوت گرفت که در قرون ۱۱ و ۱۲ و ۱۳ مبدل بفلسفه مدرسی گردید . مسلمین نیز در مشرق ، پس از فراغت از جنگها و جدالها و پیدا کردن اندک آرامش فکری بتخیال استدلال و منطقی افتاده چنگ بدامان فلسفه زدند و فلسفه از نو در شرق و غرب جانی بخود گرفت .

ولی رونق فلسفه درین نوبت مخصوصاً مقارن قرن سوم و چهارم هجری در میان مسلمین بمراتب بیشتر از اروپا بود . زیرا فلسفه اسکولاستیک اروپا فلسفه خشکی بوده و اصول فلسفی را خادم مذهب قرار داده بود :

در صورتیکه در قرن سوم و چهارم در شرق هنوز کاملاً فلسفه کلامی نشده و عقاید فلاسفه آزاد بود . زیرا مسلمین تازه دست بکار فلسفه و استدلال زده و از تمام فلسفه های معروف یونانی ترجمه میکردند و هنوز وحدت اسلوبی در فلسفه اسلامی پیدا نشده بود . البته متکلمین نیز در حال قوت گرفتن بودند ولی هنوز بر فلاسفه چندان چیره نشده بودند .

فارابی در چنین موقعی ، یعنی در موقعیکه فلسفه دچار تحولات فوق گردیده و با شکل مزبور وارد عالم اسلام شده بود ، در عرصه فلسفه نمایان شد .
وقتی که فارابی در قرن سوم متولد شد ، بواسطه پیداشدن فرق مختلفه مابین

مسلمین و مشغول شدن فکر آنان بمسائل الهی و مابعدالطبیعی - که در صدر اسلام آنها را بتبع پذیرفته بودند - ذوق غریبی نسبت بفلسفه در بغداد و سایر مراکز اسلامی مخصوصاً در بلاد مهم ایران پیدا شده بود. و علماء هر فرقه - خواه فرق اسلامی، خواه فرق ضداسلام - برای استدلال و احتجاج در دعاوی خویش، خود را محتاج فلسفه و منطق میدیدند. لذا مسلمین دست بکار ترجمه از فلسفه یونانی و شمعچین کتب متفکرین قدیم ایرانی (مانند اصول مانویه و مزدکیه و امثال آن) زدند.

از طرف دیگر مسیحیان (حران) نیز - که از قدیم مرکز صائین و انکاری شبیه بافکار فلاسفه بوده - مشغول بحث و فحص در فلسفه یونانی بودند. مرکز فلسفی اسکندریه نیز بانطایه منتقل شده و کمکی بطالبان فلسفه حران و بغداد گردیده بود. علاوه بر این مراکز یک مرکز دیگر در اندلس برای فلسفه اسلامی مهیا شده و بفلسفه اسکولاستیک اروپا نزدیک میشد.

مصر نیز اهمیتی در نظر فلاسفه داشته و غالب بدانجا میرفتند ... از آنچه گفتیم بخوبی واضح است که فلسفه اسلامی در قرن سوم و چهارم که مقارن شروع فلسفه مدرسی اروپا در بغداد انتشار مییافت - مانند فلسفه اسکولاستیک دنباله همان فلسفه افلاطونی جدید مییافت. و فلسفه افلاطونی جدید چنانکه گفتیم عبارت بود از فلسفه یونانی که در دوره نفوذ مسیحیت اندکی آمیخته با اصول مذهبی شده و جنبه عرفانی پیدا کرده بود. فلسفه مدرسی در اروپا این آمیزش فلسفه را با مذهب بحد کمال برده و از لای کلیسائی کار را تا آنجا رساندند که فلسفه را بکلی خادم مذهب قرار داده هر فکر دیگری که مخالف اصول مسیحیت بود بدعت و کفر شمردند. ولی دنباله همان فلسفه افلاطونی جدید در اسلام هنوز. مثل اسکولاستیک، کاملاً تطبیق بر مذهب نشده و آزادتر بود. (این کار یعنی تطبیق کامل فلسفه اسلامی را بر مذهب بعدها **اسخوان الصفا** و متکلمین انجام داده و مانند اسکولاستیک نمودند).

لذا می بینیم در قرن سوم و چهارم مخصوصاً قرن سوم دنباله فلسفه افلاطونی جدید در اسلام آزادتر است و هنوز مدرسی نشده ولی از همان اوان انتشار دارای یک جنبه عرفانی است.

درینجاست که ما میتوانیم مواد مشکله فلسفه فارابی را تجزیه کنیم: و ازینجاست که ما در افکار فارابی، علاوه از تأثیرات فلسفه افلاطون و ارسطو

يك جنبه عرفانی و تصوف نیز مشاهده مینمائیم . و چنانکه سابق ذکر کردیم ، در رساله «فصوص الحکم» فارابی این روح خود را بهتر نمایش داده و کلی بقایید متصوفه نزدیک شده و بیرهانی ساختن آنها کوشیده است . و نیز در شرح زندگانی وی گفتیم که مدتی در زی متصوفه زندگانی نموده و در هنگام مرگ هم سیف الدوله بالباس متصوفه بروی نماز گزارد .

ولی باید دانست که این جنبه عرفانی فلسفه افلاطونی جدید را در شخص فارابی يك علت دیگر نیز تقویت کرد و آن عبارت بود از روح تصوف مثبت مخصوص ایرانیا که از همان اوان در خود ایران ریشه درآینده است . پس از آنچه ذکر شد میتوان چنین نتیجه گرفت که فلسفه فارابی بطور کلی متضمن فلسفه یونان قدیم بخصوص فلسفه ارسطو و افلاطون است بضمیمه يك جنبه تصوف و عرفان که از بقایای جنبه عرفانی فلسفه افلاطونی جدید و تاثیرات تصوف خاص ایرانی در وی بوده است .

اما جنبه کلامی فلسفه فارابی که بعدها شاگردانش بحد اعلی رساندند - در نزد شرد ابونصر جنبه ایست فرعی و عارضی و چنین بنظر میاید که بنا بقائدهای زمان و مکان بر جنبه های اصلی فلسفه او افزوده شده است . بعبارت روشتر اگر فارابی در بعضی از تالیفاتش مانند «الجمع بین رایین» بتطبیق اصول مذهبی بر فلسفه یا بالکس کوشیده است ، نه از روی میل و تحقیق علمی است بلکه برای رهانیدن خود و فلسفه از چنگ تکفیر ظاهر پرستان اسلام مخصوصاً حنوفیه بوده است که در آنمواع نمود کاملی در بغداد داشتند . گذشته ازین ، در دوره ترجمه ، مسلمین و نصاری کتب زیادی از فلسفه یونان ترجمه کرده بردند . از جمله فلسفه فیثاغورث در میان بغدادیان رواج داشت و مبادی فلسفه وی اغلب ریاضی و طبیعی است . بدینسان یکنفر نریسنده ، متفکر و فیلسوف نیز هرچه باشد باز تا اندازه در تحت تأثیر افکار گذشتگان و معاصرین خواهد بود . ازینروست که فلسفه فارابی ، يك جنبه ضعیف طبیعی و ریاضی هم دارد و چنانکه دیدیم تالیفات طبیعی و ریاضی هم کرده است .

رویه مرفه منطقیات فارابی خیلی زیاد و چنانکه از فیروست آثارش دیده میشود رسالات زیادی نوشته است . اینهم بسبب کثرت میل معاصرین و رواج منطقی در بازار

استدلال و احتجاج فرق بوده است: اصلا فلاسفه قدیم اهمیت زیادی بمنطق داده و آنرا آلت و مفتاح سایر علوم میدانستند و دروس فلسفه را بمنطق شروع میکردند. فلاسفه سراغ داریم که عمری در منطق تلف کرده و باز در موقع استدلال دچار خطا شده‌اند.

وقتی که فارابی اغلب کتب ارسطو و بعضی آثار افلاطون را ترجمه و شرح و تفسیر کرد و بخصوص فلسفه ارسطو را رواج کامل داد و اشتباهاتی را که مترجمین قبل مانند کندی و دیگران از مترجمین نصارا در منطق و فلسفه مرتکب شده بودند - هویدا ساخت، فلسفه ارسطو در میان مسلمین مستقر گشت و فلسفه‌های دیگر مانند فلسفه فیثاغورث کم رخت بریست.

وبعدا دیگر مسلمین محتاج بتراجم سریانی و عبرانی و اصل نسخ یونانی نشده بلکه از کتب عربی فارابی باسانی استفاده کردند. چنانکه ابن سینا با آن مقامیکه در فلسفه دارد استفاده زیادی از کتب فارابی کرده و خود در شرح حالش گوید که: از کتاب مابعدالطبیعه ارسطو هیچ نفهمیدم و مأیوس گردیدم، تا اینکه روزی نسخه از فارابی که در شرح آن کتاب بود بدستم رسید. و تمام مشکلات بر من حل شد و بخاطر پیدا کردن آن نسخه صدقاتی بفقرا بخشیدم.

فارابی با این اهمیت علمی و فلسفی که دارد باز نتوانسته ریاست فلسفی را بخود اختصاص دهد و این مقام را برای ابن سینا ذخیره کرد. چه در زمان فارابی هنوز تشتت آراء زیاد و هر کس مشغول ترجمه و شرح فلسفه یونانی بود و جمود بر آراء یک نفر مترجم حاصل نشده بود. اما پس از فارابی که فلسفه ارسطو واضح شد همه بر کتب او اعتماد کردند و در تحقیق بسته شد تا ابوعلی توانست ریاست خود را مسلم دارد.

از مقدمات فوق جنبه عمومی و اجمالی فلسفه فارابی آشکار شد. حال به بینیم در هر يك از فنون فلسفی آراء و عقاید وی چیست؟

سابقا رسالات فارابی را بحسب مواضع آنها طبقه بندی کردیم. اکنون نیز بر ترتیب همان تقسیم بشرح پاره از عقاید فارابی در موضوعات مختلفه میپردازیم.

۱ - عقیده فارابی درباره «علم» و تقسیمات علوم - آنچه

از دو رساله «مدینه الفاضله» (انقول فی القوه ائنا حقا کیف نقل وما سبب ذالك) و «معانی العقل» بر میاید، عقیده فارابی در باره علم و درك

اینست . فارابی میگوید : انسان يك عقل بالقوه دارد كه آن خود نفس یا جزئی و یا قوه‌ای از آنست . و این عقل استعداد انتزاع صور اشیاء و مواد را دارد . در خارج هم اشیائی موجود است كه قابلیت دارند برای كه معقول و مدرك واقع شوند . ولی ازین دو استعداد بالقوه ، یعنی استعداد دریافتن عقل و دریافته شدن اشیاء . فعلیتی نمیتواند صادر شود یعنی عمل و دركی صورت نمیگیرد .

درینجا ، عقل فعال ، یا عقل مطلق ، بداد آن عقل بالقوه و این معقول بالقوه رسیده و کاری میکند كه هم عقل بالقوه و هم معقول بالقوه بفعلیت در آمده و مدرك یا علم واقع میشود . چنانكه چشم انسان استعداد دیدن را بالقوه دارا میباشد . و اجسام خارج نیز بالقوه استعداد دیده شدن را دارند . لیکن تا نوری از آفتاب هم بر چشم و هم بر موجودات خارجی نتابد ، این قوه بصر چشم و آن قوه مبصریت اجسام بفعلیت نخواهد آمد و ما اشیاء را نخواهیم دید .

اما تقسیم علوم — کتابی كه فارابی بنام « احصاء العلوم ، نوشته فعلا بدسترس نیست . فقط گویا يك نسخه خطی از آن در كتابخانه اسكوریال (مادرید) موجود است . و بعضی علماء قایلند كه نسخه لاتینی منسوب بفارابی و موسوم به « تلخیص العلوم ، ترجمه موجزی است از « احصاء العلوم ، و از قرار كه مینویسند این كتاب به پنج باب تقسیم میشود :

- باب اول** — در علوم لغت .
 « **دوم** — در علم منطق .
 « **سوم** — در ریاضیات .
 « **چهارم** — در طبیعیات .
 « **پنجم** — در فنون مدینه .

از تقسیم فوق تباركلی فارابی در باره طبقه بندی علوم به اور تقریب معلوم میشود . ول باید دانست كه این تقسیم خیلی ناقص است و تقسیماتی كه فلاسفه بعد مانند ابن سینا و خواجه نصیر برای حكمت قدیم تامل شده اند خیلی مبسوط تر از این میباشد .